

پاسخ دوم امام به دلیل دوم مرحوم نائینی:

حضرت امام پس از اینکه کلام قبل مرحوم نائینی را عجیب بر می‌شمارند. ادعای دیگر ایشان را هم همانند همان معرفی کرده و می‌نویسند:

«كدعوى أن البدليّ يحتاج إلى أمر زائد عن مقدّمات الحكمة لإثبات تساوى الأفراد، بخلاف الشمولىّ، فإنّ نفس تعلق النهى يكفى للسراية، ضرورة أنّ المستفاد من مقدّمات الحكمة هو عدم دخالة قيد فى موضوع الحكم، وهذا معنى تساوى الأفراد.»^۱

ما می گوئیم: این جواب با جواب مرحوم خویی یکسان است.

ما می گوئیم:

۱. در بحث مطلق و مقید خواهیم گفت که آیا مطلق و مقید صفت لفظ هستند یا صفت کلام؟ اگر بگوئیم صفت کلام است در این صورت تعارض «اکرم العالم و لا تکرّم الفاسق» تعارض است بین کلامی که مطلق است و شمولی است با کلامی که مطلق است و بدلی است (چراکه حضرت امام قبول دارند که شمولیت و بدلیت از این دو جمله به واسطه حکم عقل - الطبیعة تنعدم بانعدام جمیع افراد و توجد بوجود فردمّا - قابل استفاده است ولی این دو صفت را ناشی از لفظ نمی‌دانند) ولی اگر بگوئیم مطلق و مقید صفت کلمه است در این صورت می‌توان در مورد پاسخ اول امام گفت؛ سخن مرحوم نائینی در مورد تعارض دو جمله بود نه دو لفظ. و لذا بیان اینکه «جمله‌ای که دارای لفظ مطلق است و حکم آن شمولی است» بر «جمله‌ای که لفظ آن مطلق است و حکم آن بدلی است» مقدم است و کلام قابل قبولی است. توجه شود که دلیل تقدم، مورد مناقشه است ولی این غیر از اشکال حضرت امام است که می‌فرمایند اصلاً مطلق شمولی و بدلی نداریم و لذا تقدیمی از این جهت در کار نیست.

۲. حضرت امام پس از اینکه کبرای کلام مرحوم نائینی را بپذیرفتند (تقدیم اطلاق شمولی بر اطلاق بدلی) به صغرای آن می‌پردازند (تقدیم اطلاق هیأت که شمولی است بر اطلاق ماده که بدلی است). ایشان می‌نویسند: «هذا کلّه فى غیر المقام. و أمّا فيه ممّا تعلق البعث بالطبیعة كقوله: «أکرّم عالماً» فإطلاق الشمولىّ فى الهيئة و البدلىّ فى المادّة - بعد تسلیم صحتهما فى غیر المقام - ممّا لا یعقل، فإنّ معنى الشمولىّ أن یکن البعث على جمیع التقادیر عرضاً، كما مثلوا له بالعامّ، بحيث یكون فى كلّ تقدیر إيجاب و وجوب، و معه

۱. مناهج الوصول إلى علم الأصول، ج ۱، ص ۳۶۷.



كيف يمكن أن يكون إطلاق المادة بدليًا؟! فهل يمكن أن تتعلّق إرادات أو إجابات في عرض واحد بفرد ما؟! و القول بأن المراد من الشمولى هو كون البعث واحدا لكن من غير تقييد بقيد، فالمراد من وجوبه على كلّ تقدير أنّه لا يتعلّق الوجوب بتقدير خاصّ، رجوع عن الإطلاق الشمولى، فحينئذ لا فرق بين إطلاق المادة و الهيئة، فإنّ المادة- أيضا- مطلقة بهذا المعنى.

و الإنصاف أنّ الإطلاق الشمولى و البدلىّ ممّا لا معنى محصّل لهما، و فيما نحن فيه غير معقولين، و مع معقوليّتهما لا وجه له لتقديم التقييد في أحدهما على الآخر.»^١

توضيح:

١. اگر هم بپذیریم اطلاق شمولى بر اطلاق بدلى مقدم است ولى اینکه بگویند «اطلاق شمولى هیأت بر اطلاق بدلى ماده مقدم است»، کلام غیر معقولی است چراکه:

٢. شمولى بودن هیأت به این معنی است که وجوب (بعث) در همه تقادیر ثابت است (مثل عام) و لذا در همه فروض وجوب هست. حال با توجه به این نکته چگونه ممکن است، اطلاق ماده بدلى باشد؟ آیا ممکن است «فردمّا» متعلق همه بعث ها باشد.

٣. ان قلت: مراد از شمولى بودن هیأت آن است که یک بعث (ونه بعث های متعدد) ولى به صورت غیر مقید (وجوب غیر مقید به جایی که وضو گرفته شده) حاصل شده است. پس شمولى بودن وجوب یعنی «مقید به فرض خاصی نیست».

٤. قلت: اگر مرادتان وضع است، این دیگر به معنی شمولى مصطلح نیست، بلکه اطلاق بدلى ماده هم به همین معنی است. (یعنی یک ماده را خواسته اند ولى مقید به قیدی نیست)

ما می گوئیم:

مطابق آنچه گفته ایم، امکان تصویر اطلاق شمولى در هیأت وجود دارد. (راجع آنچه در BOX مربوط به صفحه ٢٠٢ آوردیم)

١. مناهج الوصول إلى علم الأصول، ج ١، ص ٣٦٨.



تا کنون گفتیم:

در صورتی که شرط و قیدی دارد ولی نمی‌دانیم این قید، هیأت را مقید کرده است یا ماده را:

الف) مرحوم شیخ ۲ دلیل بر رجوع قید به ماده آوردند.

ب) مرحوم آخوند به هر دو دلیل پاسخ گفتند.

ج) مرحوم نائینی در مورد دلیل اول گفتند این مسئله از مصادیق تعارض اطلاق بدلی و اطلاق شمولی نیست.

ولی در چنین تعارضی (اگر پدید آید) اطلاق شمولی مقدم است به دو دلیل.

د) مرحوم خوبی هر دو دلیل را رد کردند.

ه) امام در جواب به مرحوم نائینی فرمودند اصلاً اطلاق به شمولی و بدلی تقسیم نمی‌شود و در جواب به دلیل

اول شیخ فرمودند: اطلاق در هیأت، شمولی نیست.

حال:

مرحوم خوبی مطابق آنچه از مرحوم نائینی خواندیم می‌فرماید که دوران امر بین رجوع قید به ماده یا رجوع

قید به هیأت، از مصادیق تعارض اطلاق شمولی و اطلاق بدلی نیست:

«بأنه لو سلمت الكبرى الكلية - أعني ترجيح الإطلاق الشمولي على الإطلاق البدلي - فلا تنطبق على ما

نحن فيه، و عليه فلا تصلح دليلاً على تعيين رجوع القيد إلى المادة دون الهيئة.

و بيان ذلك: ان القيد الذي يدور أمره بين الرجوع إلى المادة أو الهيئة اما ان يكون متصلاً أو منفصلاً.

فان كان متصلاً: لم ينعقد للهيئة ظهور في الإطلاق و كذا المادة، لاحتفاف الكلام بما يصلح للقرينية

الموجب لإجماله فلا يبقى موضوع للترجيح، إذ ليس هناك إطلاق شمولي و إطلاق بدلي كي يرجح

أحدهما على الآخر.

و ان كان منفصلاً: فلأنه و ان انعقد لكل من الدليلين ظهور في الإطلاق، إلّا ان تقديم الإطلاق الشمولي

على الإطلاق البدلي من جهة أقوائية ظهوره انما يكون فيما إذا كان التنافي بين الإطالقين بحسب ذاتيهما،

بان كان مدلول كل منهما ينافي الآخر في نفسه. و اما إذا لم يكن بينهما تناف، بل علم بخطأ أحدهما من

الخارج، لم يكن وجه لتقديم الأقوى ظهوراً على غيره. و ما نحن فيه كذلك، إذ ليس بين كل من



الإطلاقين منافاة ذاتية، إلّا انه بعد ورود التقييد و تردد أمره بين رجوعه إلى المادة أو الهيئة يعلم إجمالاً بعدم موافقة أحدهما للواقع.^۱

توضیح:

۱. قید اگر متصل است، کلام محفوف به ما يصلح للقرينية می‌شود و لذا اصلاً اطلاق ماده و اطلاق هیأت، هیچکدام منعقد نمی‌شوند تا تعارض کنند.
۲. ولی اگر منفصل است: این از مصادیق علم اجمالی است چراکه دو اطلاق با هم منافات ندارند. و تنها علم به خطای یکی از آنها داریم. [همان کلام مرحوم نائینی]



۱. منتقى الأصول، ج ۲، ص ۲۰۵. [ن ک: محاضرات، ج ۲، ص ۳۳۸].

بر ایشان اشکال شده است:

«و فيه ما لا يخفى: اما حكمه بإجمال الدليلين فيما لو كان القيد متصلا، فوجه الخدشة فيه: انه قد عرفت ان التصادم انما هو بين شمول أحد الإطلاقين و الإطلاق الأخر، و من الواضح ان القيد المتصل إنما يوجب إجمال الإطلاق البدلي، لأنه يتوقف على تمامية مقدمات الحكمة، و بوجودها يصلح للقرينية فلا تتم المقدمات و لكنه لا يوجب إجمال الشمول، لأنه ليس بمدلول للدليل اللفظي كي يوجب إجماله وجود القيد المتصل المجمل، بل هو مفاد قرينة عقلية لا ترتبط بعالم اللفظ، فلا يوجب القيد المجمل إجمالها.

و اما حكمه بعدم الترجيح في صورة انفصال القيد، فلا يظهر وجهه: لأن التعارض البدوي بين الدليلين الذي يرتفع بالجمع العرفي بينهما بما عرفت، إنما هو عبارة عن تنافيهما و عدم إمكان اجتماعهما معا تحت دليل الحجية، و هذا كما يتحقق بالتنافي الذاتي بين الدليلين كذلك يتحقق بالتنافي العرضي المتحقق بالعلم الخارجي بكذب أحدهما. و كما يجرى وجه الجمع الذي عرفته في صورة التنافي و بحسب ذاتهما كذلك يجرى في صورة التنافي بالعرض، و لا وجه للتفكيك بين الصورتين.»^۱

توضیح:

۱. اینکه اگر قید متصل باشد، هر دو دلیل مجمل می‌شوند، مخدوش است چراکه:
۲. در تعارض اطلاق شمولی و اطلاق بدلی، تعارض بین شمول یک اطلاق و نفی اطلاق دیگر است و لذا قید متصل موجب می‌شود اطلاق بدلی شکل نگیرد (مقدمات حکمت به سبب ما يصلح للقرينه تمام نمی‌شود) ولی مانع اجمال شمول نمی‌شود از لفظ و مقدمات حکمت فهمیده نمی‌شود، بلکه از دلیل عقلی فهمیده می‌شود. [توضیح خواهیم داد].
۳. اما اینکه در جائیکه قید منفصل است، باید به علم اجمالی قائل شویم هم باطل است چراکه: تعارض بین دو دلیل، اگر تعارض بدوی باشد، با جمع عرفی مرتفع می‌شود. این تعارض بدوی در صورتی است که نتوانیم هر دو دلیل را حجت بدانیم و این در دو حالت محقق می‌شود: تنافی ذاتی (یعنی دو دلیل فی حد نفسه با هم معارض هستند: اکرم العالم لا تکرّم الفاسق من العالم) و تنافی عرضی (یعنی دو دلیل فی حد نفسه معارض نیستند. ولی دلیل سوّم می‌گوید یکی از این دو دلیل کاذب است: مثلا اکرم العالم و اطعم الفقير و دلیل سوّم می‌گوید یکی از این دو دلیل تخصیص خورده است. و نمی‌دانیم کدام است) و جمع عرفی همان

۱. منتقى الأصول، ج ۲، ص ۲۰۶.



طور که در تنافی ذاتی جاری است در تنافی عرضی هم جاری است (پس در ما نحن فيه چون یکی از

اطلاق ماده و اطلاق هیأت به سبب قید باید تخصیص بخورد، پس باید جمع عرفی کرد)

ایشان سپس می‌نویسد بر فرض هم بپذیریم اطلاق شمولی بر اطلاق بدلی مقدم است، این در جایی است که

شمولیت از دلیل خارجی ثابت شده باشد در حالیکه در ما نحن فيه (شمول هیأت)، چنین دلیلی در کار نیست:

«فالتحقیق ان یقال فی وجه عدم انطباق الکبری الکلیة علی المورد: ان اساس تقدیم الإطلاق الشمولی

علی الإطلاق البدلی علی ما عرفت، هو بیان ان لکل من الإطلاقین دالین و مدلولین، إطلاق و شمول و

إطلاق و بدلیة، و الدال علی الإطلاق غیر الدال علی الشمول أو البدلیة بضمیمة ان المعارضة بین شمول

أحدهما و إطلاق الآخر، و هذا المعنی غیر متحقق فیما نحن فیہ، فان الشمول بالمعنی المصطلح لیس هو

مفاد الهیئة، و إلا لما ثبت ذلك بالإطلاق و مقدمات الحکمة، بل کان فی ثبوته محتاجا إلى جریان مقدمات

عقلية أخرى غیر مقدمات الحکمة.»^۱

ما می گوئیم:

منتقی الاصول در بحث تعادل و تراجیح، در توضیح اینکه در تعارض مذکور «تعارض بین شمول اطلاق شمولی

و نفس اطلاق بدلی» به مقدماتی اشاره می‌کند ایشان در آن بحث ابتدا می‌نویسند: شمولیت و بدلیت از قرائن

خارجیه فهمیده می‌شود و از نفس لفظ فهمیده نمی‌شود (کلام امام خمینی) و سپس می‌نویسد:

«ان التنافی فی الإطلاق البدلی و الشمولی انما هو بین نفس الشمولية و الإطلاق، فان دلالة الإطلاق فی

المطلق البدلی علی الطبيعة من دون أى قید ینافیہ شمول الإطلاق الآخر لبعض الافراد. و إلا فبین

الإطلاقین لا یوجد أى تناف. و يدلّ علی ذلك انه لو کان کلا الإطلاقین بدلیین لم یکن هناك أى تناف

نظیر: «أکرم عالما» و: «لا تکرّم فاسقا». و هذا کاشف عن انه لا تنافی بین الإطلاقین بما هما بل من ناحية

أخری. كما أنه لیس التنافی بین شمولية أحد الإطلاقین و بدلیة الآخر، لما عرفت من ان الالتزام بالشمول لا

یوجب التصرف فی البدلیة، بل التصرف فی متعلقها و هو الطبيعة المرسله، و لذا یرتفع التنافی بمجرد تقييد

الطبيعة مع المحافظة علی أصل البدلیة و کون الموضوع أحد الافراد، فالتنافی انما هو بین الشمول و

الإطلاق، و الشمولية هی الموجبة لحصول التنافی.»^۲

۱. منتقی الاصول، ج ۲، ص ۲۰۷.

۲. منتقی الاصول، ج ۷، ص ۳۳۲.

